



یک فال دانشجو زده!

■ میرزا بنویس

جسارت در خودمان سراغ داریم که علیه او نقد هم بنویسیم. مگر ما از شامو کمترین؟!

از نظر ما، شاعر برای نمی‌دانیم چه، بین بیت‌هایش تعادل ایجاد نکرده و برای اینکه ما بتوانیم آنچه می‌خواهیم به حافظ نسبت دهیم، مجبوریم پله‌های این نردبان را جابه‌جا و به عبارتی بیت‌ها را بالا و پایین کنیم. شاید شما و خیلی‌های دیگر این کار را عیب بدانید، اما برای ما که در مقام تفسیر شعر حافظیم و خواب‌ها و آرزوهای مان را تعبیر می‌کنیم، این حق را به خودمان می‌دهیم که هر بلایی خواستیم سر اشعار بیابوریم تا هدف تحقق پذیرد. مثلاً این بیت، زبان حال همان مادر رنج‌کشیده دختر دانشجویست که در پایین شعر حافظ آمده و جابه‌جایش کرده‌ایم.

* می‌فرماید: ای دختر! قدر خودت را بدان! تو هنوز ترم دومت را تمام نکرده چه بسیار خواستگار که برایت جور شده و کلی زنان در و همسایه، فامیل و بستگان سببی و نسبی، تو را برای پسر کاکل‌زری‌شان نشان کرده و خط و نشان هم برای من کشیده‌اند و منتظر فوق لیسانس گرفتن تو‌اند. بنابراین خیلی مواظب باش در آن باده‌ی اگر عطش زندگی تو را فرا گرفت به خودم بگو و به دنبال آب نرو یا اگر کسی گفت اجازه می‌فرماید چند دقیقه در رستوران دانشگاه دربارہ مسئله علمی مهمی با شما یک فنجان چای بنوشیم و مبادله جزوه خاص دانشجویی داشته باشیم، گولش را نخور! این نره غول‌ها می‌خواهند جزوات را بگیرند تا شب امتحان دست خالی بمانی و مجبور شوی دست التماس و خواهش دخترانه‌ات را به دامن آن جوجه دانشجویهای فکلی از خود راضی دراز کنی و این اول دردرس توست. خلاصه از سرنوشت من و بابایت عبرت بگیر و دیگر تو مواظب باش مایه عبرت سایرین نگردی و فرق سراب و آب و چیزهای دیگر را مزه نکرده، بفهمی. اگر به حرف مادر باتجربه و تلخی دوران دانشجویی چشیده‌ات گوش کردی که کردی والا آن کنی که نباید کنی و لاجرم دوره پیری این بیت حافظ (علیه الرحمه) را مثل مای بیچاره باید هی تکرار کنی و افسوس بخوری.

تا دوره پیری به چه آیین روی ای دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت

نمی‌دانم بخت تو شغل نان و آب داری خواهد داشت؟ یا اینکه بعد ازین همه مرارت و سختی که در درس خواندن و دانشجو شدن تحمل کردی، آب و نان او را هم تو باید تأمین کنی؟ زبانم لال!

خواهیم بشد از دیده در این فکر جگرسوز کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت؟

اصولاً مادران عزیز همین جوری برای خودشان دغدغه و اندوه می‌تراشند به ویژه وقتی عزیز دردانه‌شان آن هم دخترشان به ویژه اگر دانشجو باشد و در دیاری دیگر تلمذ کند و بی‌مدد دیگری پله‌های ترقی را طی کند، آن وقت دیگر خواب از چشم‌شان می‌گریزد و دائم در این فکر جگرسوز است که دخترش در دیار غربت فی‌الحال چه می‌کند؟ منزل آسایش و خواب دخترش فراهم است؟ رختخواب درست و حسابی دارد؟ پتوی گرمی در آغوش گرفته؟ و بعد یاد دوران درس خواندن و دانشجویی خودش می‌افتد که آن روزها ژتون می‌خریده ده تومان و بهترین غذا را می‌خورده، حالا دخترش چه می‌کند. نکند از شدت درس خواندن گرسنگی می‌کشد یا غذای مانده و بو گرفته می‌خورد؟ خلاصه با این حرف‌های نگران‌کننده قلب عاشق‌شان آتش می‌گیرد، اما از آن طرف دختر خانم بی‌خیال از همه مصیبت‌های عالم، در خوابگاه با امنیت کامل دارد پای تلویزیون تخمه می‌شکند، SMS می‌زند و با دوستان گرم سخن گفتن است و گهگاه جزوه دانشجویی‌اش را هم ورق می‌زند.

ختم کلام اینکه این دغدغه‌های مادرانه و اندیشه دانشجویی دخترش حتی دل حافظ را هم به درد آورده و می‌بینید که چه طور شعرش شد زبان حال آن مادر دل‌سوز با آن درد جگرسوز.

دور است سر آب از این بادیه هشدار! تا غول بیابان نغریب به سرابت

هرچند که از شعر حافظ (علیه الرحمه) تعریف می‌کنیم و با آن فال می‌گیریم، اما فکر نکنید عیب‌هایش را نمی‌بینیم. فی‌الواقع این علاقه مفرط ما به ایشان باعث نمی‌شود به حب‌الشیء یعمی و یصم منجر گردد و با وجود ارادت فراوان به حافظ این قدرها

نمی‌دانیم این چندمین فال نامه‌ای است که برای شما حافظ‌پرستان می‌نویسیم، اما مطمئنیم در این فال نامه‌هایی که نوشته و در آنها داد سخن داده‌ایم، به داد خیلی‌ها رسیده‌ایم. ضمناً باید اعتراف کنیم از همان اولین فال که حافظ (علیه الرحمه) آن قدر up to date عمل کرد و مشکل ما را فهمید و به دامن رسید چه قدر مشعوف نظرش شده و چه حس و حالی یافته‌ایم. خیلی‌ها هم در این مدت به هر صورت که توانستند ما را از حسن کار و شیوه درست‌مان به نحو احسن مطلع کردند که تشکر ما از آنها جای خود دارد و حق‌شان محفوظ است و کاری نداریم به آنها می‌رسد یا خیر؛ چون وظیفه ما دعا کردن است و بس و دربند آن نیستیم که بشنوند یا نشنوند. حالا برویم سراغ اصل مطلب.

غزلی که امروز برایتان تفال زده‌ایم، مربوط به یک دختر و پسر دانشجویست. می‌فرماید:

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت؟

این بیت زبان حال مادر آن دختر دانشجوی ترم دوم است که هر روز و هر لحظه کلی قریبان صدقه دخترش می‌رود و انتظار می‌کشد که بخت دخترش هم باز شود و خواستگاری کار درست به سراغ دخترش بیاید و این شتر در خانه آنها هرچه زودتر بخوابد و او را از دغدغه‌های مادرانه خلاص کند. البته حق با مادر دختر است. بالاخره دخترش دانشجویست و به‌همین خاطر در نظر مردم صاحب کمالات است و خیلی‌ها همین که بفهمند دانشجو شده خواستگارش می‌شوند و صف می‌کشند تا فوق لیسانسش را که گرفت برایش سر و دست بشکنند؛ چون به‌خوبی می‌دانند با فوق لیسانس، دغدغه کار مناسب با حقوق کاملاً مکفی برای آنها کم‌تر می‌شود.

جناب حافظ هم با علم به همه این مسائل اجتماعی، از زبان مادر محترمه و دختر دانشجو می‌فرماید: ای شاهد من! دختر عزیز دردانه‌ام! بالاخره میان این همه خواستگار، کدام یک موفق می‌شود تو را پای سفره عقد بنشاند و نقاب از چهره غبار اجتماع گرفته و دانشجو زده تو کنار بزند؟ ای کبوتر جلد‌خانه‌ام! بالاخره بر بام خانه کدام شوهر خواهی نشست و

غربت سادگی

عرفان پهلوانی

نمی‌دانم این که می‌نویسم گزارش است یا نه! حرف‌های آقای مهدوی و کلاس گزارش‌نویسی محترم، اما آن چه برایم دو صد بار مهم است، دغدغه‌ام است. دغدغه‌ای که دیشب چیزی حدود یک ساعت و نیم درباره‌اش با دوستم حرف زدم. یشتی صندلی‌های جلویم پر است از نوشته‌های زشت و زیبا، خوش خط و بد خط، به درد بخور و بی‌هوده. واقعاً چه وقت و انرژی صرف این نوشتن‌ها شده است؟ چه قدر زمان؟ چه قدر جوهر؟ چه قدر انرژی؟ نتیجه‌اش چیست؟ نمونه این آب در هاونگ کوبیدن‌ها کم نیست! نمی‌دانم اگر خواهر داشتم چه شکلی بود؟ شکل جسمش را نمی‌گویم، شکل اندیشه‌اش را می‌گویم. آیا او هم مانند این صندلی‌های بدبخت که از خودکارها و ماژیک‌های مختلف نقش و رنگ‌های مختلف گرفته‌اند، صورتش را نقاشی می‌کرد؟ یاد هم‌کلاسی‌ام در کلاس نقد می‌افتم. یادم است جلسه اول گفت که روان‌شناسی می‌خواند. چند هفته‌ای است که در کلاس می‌بینمش. هر دفعه انگار همین الان از عملیات ایپلاسیون پیروزمندانه بیرون آمده است. پاچه‌هایش را یک وجب بالاتر از قوزک پا و آستینش را تا نزدیکی آرنجش بالا می‌زند. جورابش تنها کف پایش را پوشش می‌دهد و روسری‌اش در ابعاد یک دستمال جیبی است. از حساب این که هر بار چند تومان مواد آرایشی به صورتش می‌مالد نیز عاجزیم. از این دست زیاد دیده‌ام، اما هیچ وقت علتش را نفهمیدم. به راستی... چرا؟! تا همین سه‌شنبه اخیر حرف زدنش را ندیده بودم. آقای

براهیمی - منصور براهمیمی - از او خواست تا بخشی از کتاب تراژدی‌های یونانیان کات را بخواند. یک کلمه در میان تپق زد. از فن بیان و لحن و آکسان هم آگاهی چندانی نداشت. اما با این همه با تمام وجود احساس خوشبختی در چهره‌اش موج می‌زند! گویی تمام قله‌های انسانی را فتح کرده است و تمام وظایفش را نسبت به بشریت به انجام رسانده. بر خلاف من که همیشه خود را بدهکار زندگی می‌دانم. احساس می‌کنم کلی کار باید انجام می‌دادم که نداده‌ام. خود را بدهکار خودم و اطرافیان (انسان) می‌دانم. این حس عذابم می‌دهد.

به راستی چه تفاوتی در ظاهر خیلی هم‌کلاسی‌هایم با پیرزنی است که ۴۰ سال است شوهر دارد؛ مادر هفت بچه است و مادر بزرگ بیست نوه؟! این همه آرایش برای چیست؟ چه هدفی را می‌جویند و چه فضیلتی را می‌یابند؟ کاش فضایی مهیا یابم و این سؤال را بپرسم. کاش یا قانع کنم و یا قانعم کنند.

زیبایی مهم است. شاید برتری است. من هم به دنبال زیبایی‌ام. اما واقعاً زیبایی در همین ظاهر انسان خلاصه می‌شود؟ آیا این همه وقت و پولی را که صرف آرایش بی‌جا و بی‌مورد می‌شود، نمی‌توان جای بهتری خرج کرد؟ آیا واقعاً هر آرایشی منادی زیبایی است؟ آیا زیبایی‌های معنوی تا این اندازه غریب شده‌اند؟ به راستی چرا...؟!

نظرات آن مورد نظرش که بنده طلعتش شده جلب کند؛ فی‌الواقع ازین حال عصبانی شده، دست به قلم گشته و معترض که چرا این قدر دیر دوزاریات می‌افتد. انگار در طیقات فوقانی اندیشه به سر می‌بری و به قول گفتنی جنابت بلند است و یحتمل صدای ما به گوشت نمی‌رسد.

ای قصر دل افروز که منزلگه انسی یا رب مکند آفت ایام خرابت

بیت، مراحل پایانی دوره انتقال جزوات درسی را که به بن‌بست خورده توصیف می‌کند و حس و حال آن عاشق بی‌چاره، آنجا که با حسرت از کنار کلاس یا خوابگاه دخترانه می‌گذرد و در و دیوار آن را در هیئت قصری می‌بیند که چشم‌هایش زیر بام قصر آن حوری سرشت دو تا جوی آب گریه راه انداخته. بعد هم انتظار دارد با این سیلی که راه انداخته پای این ساختمان سالم بماند و آرزو دارد آفت ایام خرابش نکند!

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه آموزش و پروای ثوابت

حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد صلحی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

دو بیت آخر، مراحل عاقبت به خیری دختر دانشجوی را می‌رساند که به نصایح مادرانه مادرش گوش جان سپرده و دلش را به تره‌غول‌ها نسپرده. ایضاً زبان حال پسرک است که می‌گوید: قرار بود رحمی به ما داشته باشی و حالا حالی هم از ما نمی‌پرسی. دل‌مان خوش بود روی خوشی نشان می‌دهی تا مادرمان را به سراغ مادر بزرگوارتان بفرستیم تا ما را به غلامی قبول کنند و درد دل کنان حال خونین دل ما را شرح دهد که هر چند پسر دانشجوی سال آخر است، اگر این جور پیش برود، از عشق دخترتان دق می‌کنند و از عتاب شما حالش به هم می‌خورد! و عنقریب کار به جاهای باریک می‌کشد و آن وقت است که باید قید درس را بزنند و مشروط شوند و... . خلاصه اگر حرف ما را قبول نمی‌کنید، پا در میانی حافظ (علیه الرحمه) را بپذیرید. نمی‌دانیم چه بر سر این پسرمان آمده که مثل درویش‌ها موهایش گوریده شده و تیپ روشن‌فکری پیدا کرده (حدس می‌زنیم به بلوغ عشق رسیده). خلاصه بد نیست شما هم به قول حافظ گفتنی حالی ازین درویش بپرسید که خیلی ثواب دارد - البته ظاهراً مادرش خبر ندارد که امروزه این جور مو و ریش درویشانه گذاشتن مد روشن‌فکر شدن جوانان است - پس بر او منت گذاشته کشکول التماسش را برنگردانید و با یک بله ناقابل پرسش کنید. خلاصه که از عتاب دختر گل گلاب شما حسابی حالش خراب است. پس روی ما و حافظ را که واسطه کرده‌ایم، به زمین ننزید و اندیشه آموزش و پروای ثواب داشته باشید تا عبرت سایرین نگردید!

خلاصه از همین حالا از فال حافظ عبرت بگیر و ایام شباب و دوران ترگل مرگلیات را خرج فیس و افاده خودت یا حال و احوال دیگران نکن و سعی کن آدم باشی تا مجبور نشوی - مثل حوا که از بهشت رانده شد - از بهشت دانشگاه و فوق لیسانس و مافوق لیسانس دور بمانی و صف خواستگاران دم در خانه را معطل بگذار و من شرمند پسران در و همسایه و فامیل و بستگان سببی و نسبی باشم.

راه دل عشاق زد آن چشم خمارین پیدا است از این شیوه که مست است شرابت

این جابه‌جا کردن یکی دو بیت برای ما کلی فایده داشت. یک از هزاران اینکه توانستیم از دل شعر، درد دل‌های یک پسر دانشجوی عاشق دل‌سوخته و دل و دین باخته و درس و جزوه یافته از آن دختر دانشجوی را هم بباییم. تصور بفرمایید جناب دانشجوی پسر از درس و خواب و خورد و خوراک افتاده - چنان که افتد و دانی - تصمیم می‌گیرد حالا که از همه چیز افتاده، حداقل از دنیای عشق دور نیفتد. بنابراین به شیوه‌های غیرمعمول که معمول شده و بی‌آنکه آموزش داده شود خیلی‌ها بلدند، به آن شاهد قدسی جزوه دانشجویی می‌فرستد و تقاضای جواب جزوه دانشجویی می‌کند. این بیت‌ها ترجمان حال اوست. می‌گوید: آن چشم خمارین که شب بیداری کشیده، پف کرده و مژه‌هایش آغشته و مزین به انواع احشاء و الوان و دیگر چیزهاست؛ دل از ما برده و راه ما را زده. پیدا است که همیشه وجاهت و زیبایی طرف لازم نیست که دل ببرد و اگر شما را از آن بهره‌ای نیست، غصه نخورید. از طرف ما قضیه حل است. دل باید می‌رفته که رفته... (به دلیل رعایت حال مخاطبان عزیز از توصیف حالات این دو بیش ازین معذوریم!)

تیری که زدی بر دلم از غصه خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

این بیت هم مثل بیت قبلی است و به همان دلیل بالا از توصیف و تأویل آن معذوریم. فقط یک نکته عرض می‌کنیم برای خالی نبودن عریضه. اینکه پای تیر به قلب عاشق زند و خطا رفتن تیر و غیره و ذلک در میان است.

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیدا است نگارا که بلند است جنابت

از آنجا که از زیر تفسیر دو بیت قبل شانه خالی کردیم، تفسیر این بیت کمی دشوار به نظر می‌رسد. بیت، ترجمان حال دانشجوی بخت برگشته‌ای است که بعد از چند هفته می‌بیند اصلاً دختر حال و هوای تیراندازی ندارد. بنابراین دچار حالت استیصال شده (این حالت نوعی رفتار فلسفی روان‌شناختی فرهنگی مایوسانه به شمار می‌رود) و تلاش می‌کند